

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

الحمد لله والمنة

کتابین کتاب جواب در زبان افغانی لائانی سومی

۱۳۰۹

مَعْرِفَةُ الْاَفْغَانِيَا

حسب رأيك

ملا جان محمد و ملا بسم الله

تاجران کتب شهر قندهار

کتابخانه اسلامیه کابل

Ketabton.com

با این نام مولوی عبدالرشید پشاور

دوہ و م باب پہ بیان کنیں نعت د سید سلین دے

پڑھغہ رسول مقبول می پڑ ہو رسول مقبول باشد رحمتہ للعالمین دے ورمت عالیان است پہ تحقیق خیر البشر دی ہ یقین بہترین بشر است محمد خیر الانام و محمد بہترین مخلوقات بود خیر خواہ دہم امت دے خیر خواہ ہر امت است او چہ مشفق تو مور و پلاردی کہ مشفق از مادر و پدر است خود دہ پہ روی پیدا دہ ہم بروئے این پیدا شدہ است آخر ختم المسلمین و آخر ختم مرسلین بود	بیاد سرود دے پر رسولی بانہ درو بر رسول باشد چہ شفیع المذنبین دے کہ شفیع گناہ گاران است دہم عالم سرور سردی مرہم عالم را سردار است قاب قوسین چہ می مقام قاب قوسین مقام او بود عام ددہ ہم شفاعت دے عام است شفاعت او حضرت ہسی شہ پار دی حضرت یحییٰ شہ پار است پیش و پس چہ خد نیادہ پیش و پس ہر کہ دنیا است ترا دم ہم اولین و از آدم ہم پیش بود
---	---

دریم باب پہ بیان کنیں ذکر د احمد ابو

وہر چاوتہ معلوم دی وہ ہر کے معلوم اند	کمال صحاب د دین مجوم دی ہم اصحاب ستارگان دین اند
--	---



بسم اللہ الرحمن الرحیم

پہ شازبہ گویا کرہ پہ شازبان گویا کن پہ سایہ می خنک بال کہ پہ سایہ اش شنگ بال کن پہ دوہ کونہ بہ مقبول شی در دو جہان مقبول ہے شوی لہ محنت بہ خان خلاص از محنت جان را کنی دہم ظلت علاج دے ہمہ تارکیہا را علاج است زرہ خالی مکرہ لہ فکرہ دل را خالی کن از فکر عاقبت ہم نابود دے عاقبت ہم نابود است	راشہ تکل دحق شاکرہ بیا ہمیشہ مرتق را شاکر کن دانشاپہ زمرہ کنشغال کہ ابن شاد در دل تہال کن کہ پہ دے شامشغول شی اگر باین ثنا مشغول ہے شوی کہ خپل وردی پہ خلاص اگر ورد خود با خلاص کنی دعہ و مرد دزمہ سراج دے ہو درد چراج دل است نفس مہ کارہ بے ذکرہ نفس را کش بجز ذکر د دنیایہ خہ طیبود دے از دنیا کہ بجز ہے ہر دست
---	--

که شوک شی دحق په لودی
 اگر کسی بر طرف حق برود
 چو می نه چه غلط دوی شی
 جانے نباشد که اینها غلط شوند
 دحضرت هسی یاران دی
 یاران حضرت چنین اند
 دس رسول په تبع نبیایی
 به تبع رسول می شاید
 اول یار دده صدیق وو
 اول یار او صدیق بود
 له هر شخه ساکت وو
 از همه چیز ساکت یعنی خاموش بود
 دوه وم یار دده عم وو
 دویم یار ایشان عمر بود
 هم دحق باطل فارق وو
 هم فارق حق و باطل بود
 دسیم یار دده عثمان وو
 سوم یار ایشان عثمان بود
 ترحد زیات وو دده علم
 علم او از حد زیاده بود
 خار میاری علی وو
 چهارم یار ایشان علی بود

پر دی ستو بود لار گوری
 برین ستار با که اصحاب اند راه بریند
 پیچ و تاب لکه موی شی
 پیچ و تاب مانند موی شوند
 چه دده ددین پاسبان
 که پاسبانان دین اند
 چه هر شوک در و دپر والی
 که هر کس بر ایشان درود بخواند
 چه کامل دده تصدیق وو
 که تصدیق ایشان کامل بود
 خو پر دین باند ثابت وو
 و بر دین ثابت بود
 جو رس و شبان عدل وو
 که روشن آفتاب عدل بود
 پید می فرق کنس موافق وو
 و درین فرق موافق بود
 دحیاد سخا کان وو
 که کان حیا و سخا بود
 خوی خاصه وو دده حلم
 و حلم خاصه سیرت او بود
 چه همت دپر عالی وو
 که همت ایشان عالی بود

شجاعت می بید ریغ وو
 شجاعت ایشان بید ریغ بود
 ددوی مدح می تصویر کره
 مدح ایشان تصویر کردم
 که ددوی دروی دپاره
 که بر روی ایشان
 پیر محمد دیر کناه کارد
 پیر محمد بسیار تنگبار است
 معفرت لخدایه عواری
 معفرت از خدا می خواهد

دکافر کردن تیغ وو
 برانے گردن کافر تیغ بود
 بقلم می لب تحریر کره
 به قلم اندکے تحریر کردم
 ماهم و نه نجین غفارا
 ما هم بر بخش اے غفار
 له غفارا امید وار دی
 از غفار امید وار است
 کیه مومی بیاب و یاری
 اگر یابد باز خوش گردد

خلو و بادی بیابن کنس دد شاه سلیمان چه
 باب چهارم است در مدح شهباده سلیمان که
 نعمت می زه سر فراز شوم پایه مابین کنس خلق
 نعمت او سر فراز شدم و در میان خلق
 ممتاز شوم مقدر می تره واجب می اشکر نعمت
 ممتاز شدم موجب من از ایشان شکر نعمت
 پر ما واجب دی
 بر من واجب است

پس له حمله له دس وده
 پس از حد درود
 شاه سلیمان حکم شو
 شاه سلیمان آفتاب حکم بود

سوه د شاه مدح مقصود
 شد مدح شاه مقصود من
 کل عالم پر منور شو
 همه عالم بر روشن شد

پدر عالم فیض وجود شاه
 بر عالم بختین از سخا شد
 دشاه تخت سلیمانی دی
 تخت شاه سلیمان است
 حضرت دین می محکم کرد
 دین حضرت را محکم کرد
 زیب زینت دی شاه علم
 شاه زیب زینت علم است
 پر مبدان دجنگ هم شیر
 در میدان جنگ هم شیر است
 صاعقه دده دقهر
 صاعقه قهر او
 دیر محکمی تخت و بخت
 بخت و تخت او بسیار منصوب است
 لذت عمری پر تر میخ کرد
 لذت عمر بر توغ گردانید
 سرکنش خصمی مقهور شه
 سرکنش دشمنش مغلوب شد
 پستان و ربانند بساد شو
 افغانان باو شاد شدند و
 قند هار چه در هکت زندان
 قند هار که هر زندان بود

دعوت شکره مقصود شاه
 شکر نعمت مقصود شد
 عجب لطف بر دانی دی
 عجب لطف خدا است
 پد او سران می جمل کم کرد
 در دوران خود جهالت کم کرد
 سیالی نشسته خوک محکم
 برابر او در علم بچکس نیست
 داعی ایه حق شمشیر دمی
 در حق دشمن شمشیر است
 و لانه وی ددشمن نهما
 دیران میکند شهر دشمن را
 پر دشمن می آرام تخت دمی
 بر دشمن آرام نطق است
 فراخ جهان می بانند سیم کرد
 کشاده جهان بر همچون سنج کرد
 په قلعه دغم محصور شه
 دور قلعه غم بند شد
 له همه غمه آزاد شوه
 از هر غم آزاد شدند
 بیانندان و مرتبه حیران و
 باز زندان باو حیران بود

په دی جنت نذیر سو
 درین وقت جنت نذیر شد
 من سبب دهر دولت دی
 امروز سبب هر دولت است
 که به بخت در روزگار وی
 اگر بخت روزگار باشد
 شاه زاده دعلم کان می
 شهزاده کان علم است
 ددولت می زه دعا کرم
 از دولتش دعا میکند
 خوا مکان دبقا وینه
 تمام مکان بقا باشد
 چه عالم باندر روشن دی
 که عالم برین روشن است
 پیر محل عزیز ناتوان دی
 پیر محل عزیز ناتوان است
 که هر خوملاح تحریر کرد
 اگر هر چند می تحریر کند
 شاهزاده مدح ده دی
 لوح شهزاده بسیار است

هم دمصر دلپذیر سو
 هم از مصر دلپذیر شد
 سر چشمه دهر نعمت دی
 سر چشمه هر نعمت است
 دده عمر دی بی شمار وی
 عمر او بسیار باشد دی
 من رونق ددرست جهان
 امروز رونق تمام جهان است
 د بخت خواست تلخ حلا
 سوال بختش بیشتر از خدا میکند
 دا افتاب دی رک لوبینه
 این آفتاب خدا نگاهدارد
 تمام ملک با پد ده کلشن دی
 تمام ملک بر او کلشن است
 سراسره کل نقصان دی
 سراسره همه نقصان است
 په بیان کبش به تقصیر
 در بیان تقصیر کند
 تر حساب تر شمار که تیره
 از اندازه حساب زیاد است

پنجم باب بیابان ده خوار فاطمی بادشاهان

او حاکمان و هسی نوری اهل دیوان دیر استعماریه
و حاکمان و بیخین دیر اهل دیوان بسیار استعمال میکنند

فرمان و سرکوه - فرمان داخله - فرمان مه و رکوه - فرمان
 فرمان بده - فرمان بدار - فرمان بده - فرمان
 و سرکوه سو - فرمان و سرکوه سوی دی - فرمان به و سرکوه
 داده شد - فرمان داده شده است - فرمان خواهد داد -
 فرمان و سرکوه سو - فرمان و سرکوه سوی ندی -
 فرمان داده شد - فرمان داده شده است -
 فرمان به و سرکوه سوی - فرمان بی و سرکوه
 فرمان داده خواهد شد - فرمان را داد - فرمان را
 و سرکوه دی - فرمان به و سرکوه - فرمان بی و سرکوه
 داده است - فرمان را خواهد داد - فرمان را نداده -
 فرمان بی و سرکوه ندی - فرمان به و سرکوه - فرمان
 فرمان نداده است - فرمان را نخواهد داد - فرمان
 دی و سرکوه - فرمان دی و سرکوه دی - فرمان به و سرکوه
 را دادی - فرمان را داده ای - فرمان را نخواهد داد
 فرمان دی و سرکوه - فرمان دی و سرکوه ندی - فرمان به و سرکوه
 فرمان را نداده ای - فرمان را نداده ایم - فرمان را نخواهد داد
 فرمان بی و سرکوه - فرمان بی و سرکوه دی - فرمان به و سرکوه
 فرمان را نوشت - فرمان را نوشته است - فرمان را نخواهد نوشت
 دیوان و کوه - دیوان مه کوه - دیوان دی بنه و کوه - دیوانی بنه
 دیوان بکن - دیوان کمن - دیوان را خوب کردی - دیوان خوب کردی

فرمان بی و سرکوه - فرمان بی و سرکوه ندی - فرمان به و سرکوه
 فرمان را ندادم - فرمان را نداده ایم - فرمان را نخواهد داد
 فرمان و کنبه - فرمان مکنبه - فرمان تمام سو - فرمان تمام
 فرمان بنویس - فرمان بنویس فرمان تمام شد - فرمان شد تمام -
 فرمان و کنبه سو - فرمان کنبلی سوی ندی - فرمان به و کنبه سو
 فرمان نوشته شد - فرمان نوشته شده است - فرمان نوشته خواهد شد
 فرمان به و کنبه سو - فرمان کنبلی سو ندی - فرمان به و کنبه سو
 فرمان نوشته نشد - فرمان نوشته نشده است - فرمان نوشته نخواهد شد
 فرمان به و کنبه - فرمان کنبلی دی - فرمان دی و کنبه
 فرمان بی نویسی - فرمان نوشته ایید - فرمان را نوشتی -
 فرمان به و کنبه - فرمان دی کنبلی - فرمان کنبه و کنبه
 فرمان را نخواهی نوشت - فرمان را نه نوشته ای - فرمان را نوشته ای
 فرمان بی و کنبه - فرمان بی کنبلی دی - فرمان بی و کنبه
 فرمان را نوشتم - فرمان را نوشته ایم - فرمان را خواهیم نوشت
 فرمان بی نه و کنبه - فرمان بی ندی کنبلی - فرمان به نه و کنبه
 فرمان را نه نوشتم - فرمان را نه نوشته ایم - فرمان نخواهم نوشت
 فرمان بی و کنبه - فرمان بی کنبلی دی - فرمان بی و کنبه
 فرمان را نوشت - فرمان را نوشته است - فرمان را خواهد نوشت
 فرمان بی نه و کنبه - فرمان بی ندی کنبلی - فرمان به نه و کنبه
 فرمان را نوشت - فرمان را نوشته است - فرمان را نخواهد نوشت
 دیوان و کوه - دیوان مه کوه - دیوان دی بنه و کوه - دیوانی بنه
 دیوان بکن - دیوان کمن - دیوان را خوب کردی - دیوان خوب کردی

دیوان ی وکری - دیوان ی کوی دی - دیوان به وکری -
 دیوان کرد - دیوان کرده است - دیوان خواهد کرد -
 دیوان ی نه وکری - دیوان ندی کوی - دیوان به نه وکری -
 دیوان نه کرد - دیوان نه کرده است - دیوان نخواهد کرد -
 دیوان وسو - دیوان سو می دی - دیوان به وسو -
 دیوان شد - دیوان شده است - دیوان خواهد شد -
 دیوان نه وسو - دیوان ندی سوی - دیوان به نه وسو -
 دیوان نشد - دیوان نشده است - دیوان نخواهد شد -
 دیوان دی وکری - دیوان دی کوی دی - دیوان به وکری -
 دیوان را کردی - دیوان را کرده ایید - دیوان خواهد کردی -
 دیوان دی نه وکری - دیوان دے نه دی کوی - دیوان به نه وکری -
 دیوان را نکردی - دیوان را نکرده ایید - دیوان را نخواهد کردی -
 دیوان می وکری - دیوان می کوی دی - دیوان به وکری -
 دیوان را کردم - دیوان را کرده ایم - دیوان را نخواهم کرد -
 دیوان می نه وکری - دیوان می ندی کوی - دیوان به نه وکری -
 دیوان را نکردم - دیوان را نکرده ایم - دیوان را نخواهم کرد -
 محصل ولین - محصل مه لین - محصل شله لین -
 محصل را نفرست - محصل را بفرست - محصل را چرا بفرستی -
 محصل ی و لین - محصل ی لین لی دی - محصل نه و لین -
 محصل را فرستاد - محصل را فرستاده است - محصل را خواهد فرستاد -
 محصل نه و لین - محصل ی لین لی - محصل نه و لین -
 محصل را - محصل را فرستاد - محصل را نخواهد فرستاد -

محصل دی و لین - محصل دی لین لی دی - محصل به و لین -
 محصل را فرستادی - محصل را فرستاده - محصل را خواهد فرستاد -
 محصل دی نه و لین - محصل دی لین لی - محصل به نه و لین -
 محصل را نفرستادی - محصل را نفرستاده - محصل نخواهد فرستاد -
 محصل می و لین - محصل می لین لی دی - محصل به و لین -
 محصل را فرستادم - محصل را فرستاده ایم - محصل را نخواهم فرستاد -
 محصل نه و لین - محصل می لین لی - محصل به نه و لین -
 محصل را نفرستادم - محصل را نفرستاده ایم - محصل نخواهم فرستاد -
 وهل کوه - وهل مه کوه - وهی - مهی وهه - وهل شله کوی -
 زون کن - زون کن - بزین ویرا - بزین ویرا - زون چرا میکنی -
 وهه واهه - وهلی دی - وهه بیه وهی - نهه واهه - نهه وهه -
 زودش - زده است - خواهد زد - زودش - زوده است -
 نهه واهه - وهلی دی - وهه بیه وهی - وهه بیه وهی -
 نخواهد زد - زدی - زده ای - خواهد زد -
 وهی واهه - وهلی دی - وهه بیه وهی - نه می وهه واهه -
 زوم - زده ام - خواهم زد - زوم -
 نهه دی وهلی - نهه بیه وهه - تول کوه - تول مه کوه -
 زوده ایم - نخواهم زد - بستن کن - بستن کن -
 وهه یه تری - مه یه تری - شله یه تری - پر شله یه تری - بیگناه دهی -
 بستن کن - بستن کن - چرا میکنی - برهه بندی - بخت است -
 وهه یه تری - تول ی دی - وهه بیه تری - نه یه وهه تری -
 بستن کن - بستن کن - خواهد بست - بست -

نه بیه دی تری - نه بیه وه تری - وه دی تاره - تری دی دی -
 نه بیه بست - نخواهد بست - بست - بست
 وه بیه تری - نه دی وه تاره - نه دی دی تری - نه بیه وه تری
 خواهی بست - نه بست - نه بست - نخواهی بست
 وه می تاره - تری می دی - وه بیه ترم - نه می و تاره -
 بست - بست ایم - خواهم بست - نه بست
 نه می دی تری - نه بیه وه ترم - نه بیه پیغاره تختایر کم
 نه بست ایم - نخواهم بست - نه بگردش - نه بخر کم
 فلانا عرض لوه راوله - فلانا راواله - شه پنه کارد - خیه کو -
 فلانا را به عرض بیار - فلانا را بیار - چه بکارت چه میکنی
 رایبه ووست - راوستلی می دی - رایبه ولی - نه پیرا ووست
 آورد - آورده هست - خواهد آورد - نه آورد دی
 نه پیردی راوستلی نه بیه راولی - را دی ووست - راوستلی دی
 نه آیدوده هست - نه خواهد آورد - آوردی - آورده
 رایبه ولی - نه دی را ووست - نه دی دی راوستلی - نه بیه را ولی
 خواهی آورد - بیادری - نه آورده - نخواهی آورد
 رای می ووست - راوستلی می دی - رایبه ولوم - نه می را ووست
 آوردم - آورده ایم - خواهم آورد - نه آوردم
 نه می دی راوستلی - نه بیه را ولوم - سلام و کره - سلام مه کره -
 نه آورده ایم - نخواهم آورد - سلام کن - سلام کن
 سلام شه لوه کو - سلام می و کر - سلام بیه کوی - سلام مه و کر
 سلام چرا میکنی - سلام را کرد - سلام را کرده است - سلام را نخواهد کرد

سلام می نه و کر - سلام می نه دی کوی - سلام بیه نه و کوی - سلام می و کر
 سلام را کرد - سلام را کرده است - سلام را نخواهد کرد - سلام کردی
 سلام می کوی می - سلام بیه و کر - سلام بیه و کر - سلام می نه دی کوی
 سلام کرده - سلام خواهی کرد - سلام نکردی - سلام را کرده -
 سلام بیه نه و کر - سلام و کر - سلام می کوی می - سلام بیه و کر
 سلام را نخواهی کرد - سلام کردم - سلام کرده ایم - سلام خواهیم کرد
 سلام می نه و کر - سلام می کوی می - سلام بیه نه و کر
 سلام نکردم - سلام نکرده ایم - سلام نخواهیم کرد
 خلعت مه و سرکوه - خلعت و سرکوه - خلعت و چانه و سرکوه -
 خلعت مه - خلعت بده - خلعت بده
 خلعت و اغندا - خلعت مه اغندا - خلعت و اغندا
 خلعت پرورش - خلعت پرورش - خلعت با پوشید
 خلعت می اغندا می - خلعت به و اغندا - خلعت نه و اغندا
 خلعت را - پوشیده هست - خلعت را خواهد پوشید - خلعت را پرورشید
 خلعت نه دی اغندا - خلعت به و اغندا - خلعت دی و اغندا
 خلعت را پرورشید هست - خلعت را نخواهد پوشید - خلعت را پرورشیدی
 خلعت می اغندا می - خلعت به و اغندا - خلعت نه دی و اغندا
 خلعت را پرورشید - خلعت را خواهی پوشید - خلعت را پرورشیدی
 خلعت می اغندا می - خلعت به و اغندا - خلعت می نه و اغندا
 خلعت پرورشید ایم - خلعت را خواهیم پوشید - خلعت را پرورشیدیم

نه راغلم - نه ییم راغلی - نه بیسم را - مواجب ورکه
 نه آدم - نه آور ایم - نخوایم آمد - مواجب بده
 مواجب مه و ساکوه - مواجب چادی - مواجب نسته
 مواجب مه - مواجب از کیفیت - مواجب نیست
 مواجب و سرکر - مواجب و سرکری - مواجب به ورکری
 مواجب داد - مواجب داده هست - مواجب خواهد داد
 مواجب نه ورکر - مواجب نه ندی و سرکری - مواجب نه و سرکری
 مواجب نداد - مواجب نداده هست - مواجب نخواهد داد
 مواجب و سرکر - مواجب و سرکری - مواجب به ورکر
 مواجب دادی - مواجب داده لید - مواجب نخواهی داد
 مواجب نه و سرکر - مواجب نه ندی و سرکری - مواجب نه و سرکری
 مواجب نادای - مواجب نداده - مواجب نخواهی داد
 مواجب و سرکر - مواجب و سرکری - مواجب به ورکر
 مواجب دادم - مواجب داده ایم - مواجب نخواهم داد
 مواجب نه و سرکر - مواجب نه ندی و سرکری - مواجب نه و سرکری
 مواجب را ندادم - مواجب نداده ایم - مواجب نخواهم داد
 مواجب و سرکر سو - مواجب و سرکری سو دی - مواجب و سرکری
 مواجب داده شد - مواجب داده شده هست - مواجب داده خواهد شد
 مواجب و سرکر سو - مواجب و سرکری سوی ندی - مواجب و سرکری
 مواجب داده شد - مواجب داده شده هست - مواجب داده خواهد شد
 لبسکر تول که - لبسکر مه تولوه - لبسکر چالره تو کو
 تشون جمع کن - تشون جمع کن - تشون را بهر که جمع میکنی -

خلعت می ندی اغستی - خلعت به نه واغندم -
 خدمت را بپوشیده ایم - خدمت را نخواهم پوشید
 خانان دی راسی - خانان دی ندراشی - خانان شه کارلوی
 خانان بیاید - خانان بناید - خانان چه کار دارد
 خانان راغله - خانان راغلی دی - خانان به راسی -
 خانان نه آمدند - خانان نه آمده اند - خانان نخواهند آمد
 خانان نه راغله - خانان ندی راغلی - خانان به ندراشی
 خانان نه آمدند - خانان نه آمده اند - خانان نخواهند آمد
 تاسی راغلاست - تاسی راغلی یاست - تاسی به راسی
 شما آمدید - شما آمده اید - شما نخواهی آمد
 تاسی نه راغلاست - تاسی نه یاست اغلی - تاسی به ندراسی
 شما نه آمدید - شما نه آمده اید - شما نخواهی آمد
 موز سر اغلو - موز راغلی یو - موز به راسو -
 مایان آمدیم - مایان آمده ایم - مایان نخواهیم آمد
 موز نه راغلو - موز نه یور اغلی - موز به ندراسو -
 مایان نه آمدیم - مایان نه آمده ایم - مایان نخواهیم آمد
 راعنی - راعلی دی - رابسی - ندراعنی - ندی راغلی -
 آمد - آمده هست - خواهد آمد - نه آمد - نه آمده هست
 نه به راسی - راغلی - راغلی می - رابسی - ندر اغلی -
 نخواهد آمد - آمدی - آمده ای - نخواهی آمد - نه آمدی
 نه می راغلی - نه به سر را - راغلم - راغلی می - رابسم
 نخواهی آمد - نخواهی آمد - آدم - نخواهم آمد -

لبنکر در سبت نه لوی - لبنکر بی حساب دے - لبنکر خوا سرد دے -
 قشون آراسته ندارد - قشون بی حساب است - قشون خوار است
 لبنکر می قول کر - لبنکر می قول کر می دے - لبنکر به قول کر می -
 قشون را جمع کرد - قشون را جمع کرده است - قشون را جمع نخواهد کرد
 لبنکر می قول نکیر - لبنکر قول کر می ند - لبنکر به قول نکیر می -
 قشون را جمع نکرد - قشون را جمع کرده است - قشون جمع نخواهد کرد
 لبنکر می قول کر - لبنکر می قول کر می دے - لبنکر به قول کر می -
 قشون را جمع کردی - قشون را جمع کرده - قشون را جمع نخواهی کرد
 لبنکر می قول نکیر - لبنکر می قول کر می ند - لبنکر به قول نکیر می -
 قشون را جمع نکردی - قشون را جمع کرده - قشون را جمع نخواهی کرد
 لبنکر می قول کر - لبنکر می قول کر می دے - لبنکر به قول کر می -
 قشون را جمع کردم - قشون را جمع کرده ایم - قشون را جمع نخواهم کرد
 لبنکر می قول نکیر - لبنکر می قول کر می ند - لبنکر به قول نکیر می -
 قشون را جمع نکردم - قشون را جمع کرده ایم - قشون را جمع نخواهم کرد
 نسان و نسنه - نسان مدلسه - نسان دی لاندی نیولی
 نسان گیر - نسان گیر - نسان را هنوز نگرفته امی
 نسان می وه نیو - نسان می نیولی دے - نسان به وه نسی -
 نسان را گرفت - نسان را گرفته است - نسان را خواهد گرفت
 نسان می نه وه نیو - نسان می نه دی نیولی - نسان نه وه نسی
 نسان را نگرفت - نسان را نگرفته است - نسان نخواهد گرفت
 نسان دی وه نیو - نسان دی نیولی دے - نسان به وه نسی
 نسان را گرفت - نسان را گرفته است - نسان را خواهد گرفت

نسان دی نه ونیو - نسان دی نه دی نیولی - نسان به وه نسی
 نسان را نگرفتی - نسان را گرفته است - نسان را نخواهی گرفت
 نسان می وه نیو - نسان می نیولی دے - نسان به وه نسی
 نسان را نگرفتم - نسان را گرفته ایم - نسان نخواهم گرفت
 نسان می نه وه نیو - نسان می نه دی نیولی - نسان نه وه نسی
 نسان را نگرفتم - نسان را گرفته ایم - نسان نخواهم گرفت
 شماره - یا حساب هم پید غه رنگ زده کرد - وایه شماره
 شمار کن و حساب را هم بهین قسم یاد بگیر - بگو شماره را
 وه نیوه - شماره می نیولی دے - شماره به وه نسی
 گرفت - شماره را گرفته است - شماره را خواهد گرفت
 حساب وه نیوه - حساب می نیولی دے - حساب به وه نسی
 حساب را گرفت - حساب را گرفته است - حساب را خواهد گرفت
 هم دغه ویل سی - وه یه کنه - مه یه کنه - خوی کن -
 هم بهین قسم گفته میشود - بشمار - بشمار - چند بشمار می
 وه می کنل - کنلی دے دی - وه بیه کنهی - نه می وه کنل
 شرد - شرده است - بشمارد - نه شرد
 نه یه دی کنلی - نه بیه وه کنهی - وه دی کنل
 شرده است - نخواهد شرد - شردی
 کنلی دی دی - وه بیه کنل - نه دی وه کنل
 شرده - خواهی شرد - شردی
 نه دی دی کنلی - نه بیه وه کنل - وه می کنل
 شرده - خواهی شرد - شردم

گنلی دی - وه بیه گنم - نه می وه گنل -
 شمرده ام ^{خواهم شمر} ^{ز شمر دم}
 نه می دی گنل - نه بیه وه گنم - بنکار و کوه -
 شمرده ام ^{خواهم شمر} ^{شکار کن}
 بنکار مه کوه - په بنکار پس عبث عمر ضایع کیری -
 شکار کن ^{صه و بنال} ^{شکار عبث عمر ضایع} ^{شود}
 بنکار که و کوه بالک نسته - بنکار مباح دی - بنکار
 شکار اگر کنی ^{باک نیست} ^{شکار مباح است} ^{شکار}
 نه دی که کله - غم به دی لر می کوهی له دله -
 خوب است ^{گاه گاه} ^{غم شاد دور} ^{میکنه} ^{از دل}
 شاه زاده حنا پینکار ووت - پینکار به ووزی -
 شهزاده ^{صاحب} ^{به شکار بیرون شد} ^{به شکار بیرون خواهد شد} ^{می}
 پینکار و تلحی - پینکار وه نه ووت - پینکار به نه ووز
 به شکار بیرون شده است ^{به شکار بیرون نشد} ^{به شکار بیرون نخواهد شد}
 پینکار و تلحی ندی - پینکار وه ووت - په بنکار به ووزی -
 به شکار بیرون شده است ^{به شکار بیرون شدی} ^{به شکار بیرون نخواهی شد}
 پینکار و تلحی - پینکار نه ووت - پینکار به نه ووز -
 به شکار بیرون شده ^{به شکار بیرون شدی} ^{به شکار بیرون نخواهی شد}
 پینکار و تلحی ندی - په بنکار وه وتم - په بنکار به ووزم -
 به شکار بیرون شده ^{به شکار بیرون شدم} ^{به شکار بیرون خواهم شد}
 پینکار و تلحی بهم - پینکار نه ووت - په بنکار به نه ووزم
 به شکار بیرون شده ایم ^{به شکار بیرون نشدم} ^{به شکار بیرون نخواهم شد}

پینکار نه می وتلی - شپیرم ناپیدیا گنم هغولفا طوچه انور خلق وانی
 بنکار شه ام بیرون ^{ششم} ^{باب در میان} ^{بمان} ^{لفظها کراین} ^{دیگر مردم} ^{مکتوبه}
 بازار لوه ولا رسه - بازار لوه مخه - بازار اسرaxe کو -
 بازار برو ^{بازار مرو} ^{بازار چه} ^{بیکتی}
 بازار د بیکا و کاردی - چه پلیسه نه لوب بازار مه وینه
 بازار مر بیکاران ^{را کار} ^{ست} ^{که پول} ^{نداری} ^{بازار} ^{ببین} ^{نیز}
 و بازار ته دی هغه شی چه پیسه لوی - چه پیسه لوی هغه دی
 به بازار ^{همو} ^{برود} ^{که پول} ^{دارد} ^{که پول} ^{ندارد} ^{همو} ^{نرود}
 بازار لوه ولا رسه - بازار لوه تللی بهم - بازار لوه به ولا رسه -
 بازار ^{رفتم} ^{بازار} ^{رفتم} ^{ایم} ^{بازار} ^{خواهم} ^{رفت}
 بازار لوه نه ولا رسه - بازار لوه نیم تللی - بازار لوه به نه ولا رسه
 بازار ^{زفتم} ^{بازار} ^{زفتم} ^{ایم} ^{بازار} ^{خواهم} ^{رفت}
 بازار اولار - بازار لوه تللی ی - بازار لوه به ولا رسه -
 بازار ^{رفتی} ^{بازار} ^{رفتم} ^{بازار} ^{خواهی} ^{رفت}
 بازار لوه نه ولا رسه - بازار تللی ندی - بازار لوه به ولا رسه
 بازار ^{زفتمی} ^{بازار} ^{زفتم} ^{بازار} ^{خواهی} ^{رفت}
 بازار لوه ولا رسه - بازار لوه تللی دی - بازار لوه به ولا رسه
 بازار ^{رفت} ^{بازار} ^{رفت} ^{بازار} ^{خواهد} ^{رفت}
 بازار لوه نه ولا رسه - بازار لوه ندی تللی - بازار لوه به نشی ولا رسه
 بازار ^{زفتم} ^{بازار} ^{زفتم} ^{بازار} ^{خواهد} ^{رفت}
 سودا و کوه - سودا مکوه - شیطان گران دی -
 سودا ^{بکن} ^{سودا} ^{کن} ^{چیتا} ^{گران} ^{است}

تقصان شی - سود به وه نکر - زیان به وکر - شو وخت
 نقصان میشود سود نخواهی کرد زیان خواهی کرد - چند وقت
 وه درینزه - رخت به ارزان سی - سودا به وکره -
 ایشانده شو رخت ارزان میشود سودا کرد
 سودا به کپی ده - سودا به وگری - سودا به نه وکره -
 سودا کرده هست سودا خواهد کرد سودا نکرد
 سودای نده کپی - سودا به نه وکپی - سودای وکره -
 سودا نکرده هست سودا نخواهد کرد سودا کردی
 سودای کپی ده - سودا به وکر - سودای نه وکره -
 سودا را کرده سودا خواهی کرد - سودا نکردی
 سودای نده کپی - سودا به نه وکر - سودای وکره -
 سودا را نکرده سودا را نخواهی کرد سودا را کردم
 سودای کپی ده - سودا به وکریم - سودای نه وکره -
 سودا را کرده ایم - سودا را خواهیم کرد سودا را نکردم
 سودای نده کپی - سودا به نه وکریم - کبنت و سو -
 سودا را نکرده ایم - سودا را نخواهیم کرد - کبنت شد
 کبنت نه و سو - کبنت بنده دی - کبنت بنه ندی -
 کبنت نشد کبنت خوبست کبنت خوب نیست
 کبنت سرخی وه واهه - کبنت وکره - کبنت مه کوه -
 کبنت سرخی زد کبنت بکن کبنت مکن
 کبنت خواری خواری - د کبنت اوس وخت ندی
 کبنت خواری بخواهد از کبنت الحال وقت نیست

د کبنت وخت لا پس دی - کبنت بر وکره - کبنت دیر مه کوه -
 از کبنت وقت بنویس دست - کبنت بسیار بکن - کبنت بسیار مکن -
 واک بدی به وه نه رسیدی - او به پر وچه -
 توت شما باو نخواهد رسید - آب برود خشک خواهد شد -
 حاصل بدی له لاس ووزی - خواری بدی هبطه سی
 حاصل شما از دست بیرون خواهد شد خواری شما هبط خواهد شد
 کبنت ی وکر - کبنت ی کپی دی - کبنت به وکپی -
 کبنت را کرد کبنت کرده است کبنت خواهد کرد -
 کبنت ی نه وکر - کبنت ی نده کپی - کبنت به نه وکپی
 کبنت را نکرد کبنت را نکرده است کبنت را نخواهد کرد -
 کبنت دی وکر - کبنت دی کپی دی - کبنت به وکر -
 کبنت کردی کبنت کرده کبنت خواهی کرد -
 کبنت دی نه وکر - کبنت دی نده کپی - کبنت به نه وکر -
 کبنت را نکردی کبنت را نکرده کبنت را نخواهی کرد
 کبنت می وکر - کبنت می کپی دی - کبنت به وکریم -
 کبنت را کردم کبنت کرده ایم - کبنت خواهیم کرد - واکم
 کبنت می نه وکر - کبنت می نده کپی - کبنت بنه ندی -
 کبنت نکردم کبنت نکرده ایم - کبنت نخواهیم کرد -
 او به وچی کره - او به مه وچوه - که او به وچی کپی
 آب خشک مکن آب مکن خشک اگر آب خشک کنی - کپی
 نشالی به لاس ووزی - او به و سر کوه چه شالی او به -
 شایها از دست بیرون میشود آب بده که شالی را آب کنده

باغی خراب کر - باغی خراب کوی دی - باغ به خراب کوی -
 باغ را خراب کرد - باغ را خراب کرده است - باغ را خراب خواهد کرد
 باغی خراب نکیر - باغی خراب کوی ندی - باغ به خراب نکیر
 باغ را خراب نکرد - باغ را خراب نکرده است - باغ را خراب نخواهد کرد
 باغی خراب کر - باغی خراب کوی دی - باغ به خراب کر -
 باغ را خراب کردی - باغ را خراب کرده ایم - باغ را خراب خواهیم کرد
 باغی خراب نکیر - باغی خراب کوی ندی - باغ به خراب نکیر
 باغ را خراب نکردی - باغ را خراب نکرده ایم - باغ را خراب نخواهیم کرد
 باغی خراب کر - باغی خراب کوی دی - باغ به خراب کریم
 باغ را خراب کردیم - باغ را خراب کرده ایم - باغ را خراب خواهیم کرد
 باغی خراب نکیر - باغی خراب کوی ندی - باغ به خراب نکیریم
 باغ را خراب نکردیم - باغ را خراب نکرده ایم - باغ را خراب نخواهیم کرد
 لو و کوه - لو ماکوه - لو خواری ده - لو کله سو - لو کله سو دی
 درو بکن درو بکن - درو خوری است - درو شروع شد درو شروع شده است
 لو بکله سی - لو بکله سو - لو بکله سوی ندی - لو بکله کله سی -
 درو شروع خواهد شد - درو شروع شد درو شروع شده است - درو شروع خواهد شد
 لو بکله سو - لو بکله سوی ندی - لو بکله کله سی
 درو شروع نشد - درو شروع نشده است - درو شروع نخواهد شد
 لو دی کله سو - لو دی کله سو دی - لو بکله کله سی -
 درو شروع شد - درو شروع شده است - درو شروع خواهد شد
 لو دی کله سو - لو دی کله سوی ندی - لو بکله کله سی
 درو شما شروع نشد - درو شما شروع نشده است - درو شما شروع خواهد شد

او به وچی سو - او به وچی سوی دی - او به به وچی سو
 آب خشک شد - آب خشک شده است - آب خشک خواهد شد
 او به وچی نسو - او به وچی سوی ندی - او به به وچی نسو
 آب خشک نشد - آب خشک نشده است - آب خشک نخواهد شد
 او به ی وچی کر - او به ی وچی کوی دی - او به به وچی کوی
 آب را خشک کرد - آب را خشک کرده است - آب را خشک خواهد کرد
 او به ی وچی نکیر - او به ی وچی کوی ندی - او به به وچی نکیر
 آب را خشک نکرد - آب را خشک نکرده است - آب را خشک نخواهد کرد
 او به دی وچی کر - او به دی وچی کوی دی - او به به وچی کوی
 آب را خشک کردی - آب را خشک کرده ایم - آب را خشک خواهیم کرد
 او به دی وچی نکیر - او به دی وچی کوی ندی - او به به وچی نکیر
 آب را خشک نکردی - آب را خشک نکرده ایم - آب را خشک نخواهیم کرد
 او به می وچی کر - او به می وچی کوی دی - او به به وچی کوی
 آب را خشک کردیم - آب را خشک کرده ایم - آب را خشک خواهیم کرد
 او به می وچی نکیر - او به می وچی کوی ندی - او به به وچی نکیر
 آب را خشک نکردیم - آب را خشک نکرده ایم - آب را خشک نخواهیم کرد
 باغ کبینه - باغ کبینه - باغ پوچی کوه - باغ پوچی ماکوه
 باغ بنشان - باغ بنشان - باغ را پوچی کن - باغ را پوچی کن
 باغ شاین سو - باغ شاین نسو - باغ بلی وه واهه
 باغ سبز شد - باغ سبز شد - باغ تازه زد
 باغ انگور و کوه - باغ انگور نه و کر - سر درخت باوه رز او
 باغ انگور کرد - باغ انگور نکرد - سر درخت را با درخت

لومی کله سو - لومی کله سوئی دی - لوبه می کله سی
 دردم شروع شد دردم شروع شده است دردم شروع خواهد شد -
 لومی کله نشو - لومی کله سوئی ندی - لوبه می کله نشی
 دردم شروع نشد دردم شروع نشده است دردم شروع خواهد شد
 لوی وکری - لوی کری دی - لوبه وکری - لوی به نه وکری -
 درو کرده - درو کرده است درو خواهد کرد - درو نکرد -
 لوی ندی کری - لوبه نه وکری - لودی نه وکری
 درو نگرفته است درو نخواهد کرد - درو کردی
 لودی کری دی - لوبه وکری - لودی نه وکری
 درو کردی درو خواهد کرد - درو را نکردی -
 لودی ندی کری - لوبه نه وکری - لوسه وکری -
 درو نگرفته - درو نخواهی کرد - درو کردم
 لومی کری دی - لوبه وکرم - لوسه نه وکری -
 درو کرده ایم - درو خواهیم کرد - درو نکردم
 لومی ندی کری - لوبه نه وکرم - لوپریووت
 درو نگرفته ایم درو نخواهم کرد - درو افتاد
 لوپریووتی می - لوبه پریوزی - درمنده کوته
 درو افتاده است درو خواهم افتاد خرمن کوب
 درمنده کوته - درمنده ترکو مکه کوته
 خرمن کوب خرمن را تاکی می کوبی -
 ویش پری و اخسته - ویش پری اخستی ده -
 از ده سال را برداشت از ده سال را برداشته است

ویش پریه واخلی - ویش پردی و اخسته -
 از ده را خواهد برداشت از ده را برداشتی
 ویش پردی اخستی ده - ویش پریه واخلی -
 از ده را برداشته از ده را خواهی برداشت
 ویش پری و اخسته - ویش پریه اخستی ده -
 از ده را برداشتم از ده را برداشته ام
 ویش پریه واخلی - سبزکال پریوانی ده -
 از ده را بر میدارم امسال پریوانی است
 کاختی دی رب نه را ولی - کاختی نسته خدای دی
 قسط را رب بیاورد قسط نیست رب العالمین
سر دشا هزاره صنالری - چه سر چشمه جوئی
 سر شهنزاده صاحب داشته باشد که سر چشمه سخا در کم است
 آمین - آمین - آمین - دادعای می قبوله کری مبین
 استجب استجب استجب این دعا من را قبول کند تا در مبین
اوم باب پیدیان کبش خوراک او دشمن او دشمن
 هفتم باب در بیان خوراک دشمنین و دشمن
 خواره و خوراک - خواره و خوراک - خواره و خوراک -
 طعام بخور طعام بسید بخور چیز نخور
 خواره لب خوراک - هر رنای خواره بدی را نخور که -
 چیز کم نخور هر قسم خود نیما شمارا بخور خواهد کرد
 دودی به و خوراک - دودی به خوراک - دودی و خوراک -
 نان را خورد نان را خورده است - نان را خواهد خورد -

دودی به نه و خورده - دودی به نده خورده -
 نان را نخورد نان را نخورده است
 دودی به نه و خوری - دودی دی و خورده -
 نان را نخواهد خورد نان را خوردی -
 دودی دی خورلی ده - دودی به و خوری -
 نان را نخورده نان را خواهی خورد -
 دودی دی نه و خورده - دودی دی نده خورلی -
 نان را نخوردی نان را نخورده
 دودی به نه و خوری - دودی می و خورده -
 نان را نخواهی خورد نان را خوردم
 دودی می خورلی ده - دودی به و خوردم
 نان را نخورده ایم نان را خواهیم خورد
 دودی می نه و خورده - دودی می نده خورلی
 نان را نخوردم نان را نخورده ایم -
 دودی به نه و خوردم - اوبه و شنبه اوبه شنبه
 نان را نخوردم خورد آب بخورد آب نخورد
 اوبه کن شنبه - اوبه که دیری و شنبه نش بدن
 آب کم خورد آب اگر بسیار بخوری شکم شمارا ازیم
 و کابری - او خوب بدی دیر که - اوبه می و شنبه
 یکشنبه خواب شمارا بسیار خواهد کرد - آب خورد
 اوبه می شنبلی دی - اوبه به و شنبه
 آب خورده است آب را خواهد خورد

اوبه می نه و شنبه - اوبه می نده شنبلی - اوبه به
 آب نخورد آب نخورده است
 نه و شنبه - اوبه دی و شنبه - اوبه دی شنبلی دی
 نخواهد خورد آب خوردی آب خورده
 اوبه به و شنبه - اوبه دی نه و شنبه - اوبه دی نده
 آب نخواهی خورد آب را نخوردی آب را نخورده -
 اوبه به و شنبه - اوبه می و شنبه - اوبه می شنبلی دی
 آب را نخواهی خورد آب را خوردم آب را خورده ایم
 اوبه به و شنبه - اوبه می و شنبه - اوبه می نده شنبلی
 آب را خواهیم خورد آب را نخوردم آب را نخورده ایم -
 اوبه به نه و شنبه - پوینش و اغنده - پوینش اغنده
 آب را نخوریم خورد پوشاک درخت پوشاک درخت را پوش
 پوینش لب اغنده - سادگی ده - دیر پوینش مده غنده
 رخت کم پوش - که سادگی است بسیار رخت پوش
 اسراف دی - اسراف بددی - قبا ی و اغسته
 که اسراف است اسراف بدست قبارا پوشیده
 قبا ی اغستی ده - قبا به و اغندی - قبا ی و اغسته
 قبارا پوشیده است قبارا خواهد پوشیده قبارا پوشیده
 قبا ی نده اغستی - قبا به نه و اغندی - قبا دی
 قبارا پوشیده است قبارا خواهد پوشیده قبارا
 و اغسته - قبا دی اغوستی ده - قبا به و اغندی -
 پوشیدی قبارا پوشیده قبارا خورده پوشیده

قبادی نه واغسته - قبادی نده اغستی - قبايه نه واغند
 - قبا را بنوشیدی - قبا را بنوشیده - قبا را نخواهی پوشید -
 قباي واغسته - قباي اغستی ده - قبايه نه واغندم -
 قبا را پوشیدم - قبا را پوشیده ایم - قبا را خواهم پوشید
 قباي نه واغسته - قباي نده اغستی - قبايه نه واغند
 قبا را بنوشیدم - قبا را بنوشیده ایم - قبا را نخواهم پوشید
 پکری پسر کوه - پکری مد پسر کوه - پکری ستا مناسب نده
 دستار بزرگ - دستار بزرگ - دستار شام مناسب نیست
 پکری دیره پسر کوه - چه سنت ده رسول الله ده -
 دستار بسیار بزرگه میباش که سنت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 پکری به پسر کوه - پکری به پسر کوه ده - پکری به پسر کوه
 دستار را بزرگ کرد - دستار را بزرگ کرده است - دستار را بزرگ خواهد کرد
 پکری به پسر کوه - پکری به پسر کوه نده - پکری پسر کوه
 دستار را بزرگ نکرد - دستار را بزرگ کرده نیست - دستار را بزرگ نخواهد کرد
 پکری دی پسر کوه - پکری دی پسر کوه ده - پکری به پسر کوه
 دستار را بزرگ کردی - دستار را بزرگ کرده - دستار را بزرگ خواهی کرد -
 پکری دگر نکره - پکری دی پسر کوه نده - پکری به پسر کوه
 دستار را بزرگ نکردی - دستار را بزرگ نکرده - دستار را بزرگ نخواهی کرد
 پکری می پسر کوه - پکری می پسر کوه ده - پکری به پسر کوه
 دستار را بزرگ کردم - دستار را بزرگ کرده ایم - دستار را بزرگ نخواهم کرد -
 پکری می پسر کوه - پکری می پسر کوه نده - پکری به پسر کوه
 دستار را بزرگ نکردم - دستار را بزرگ نکرده ایم - دستار را بزرگ نخواهم کرد

چارگزی تو ملاوه توه - چارگزی تو ملا مه توه -
 چارگزی بهر به بند - چارگزی را بر کر میند -
 چارگزی دیره نار واده - په ترک کنسی فائده نسته -
 چارگزی بیدر نار واهت - در بستن و سه فائده نیست -
 چارگزی تو ملا کوه - چارگزی تو ملا کوه ده - چارگزی
 چارگزی را بر کر کرد - چارگزی را بر کر کرده است - چارگزی را
 به تو ملا کوهی - چارگزی به تو ملا کوه - چارگزی به
 بر کر خواهد کرد - چارگزی را بر کر نکرد - چارگزی را
 تو ملا کوهی نده - چارگزی به تو ملا کوهی - چارگزی می
 بر کر نه کرده است - چارگزی را بر کر نخواهد کرد - چارگزی را
 تو ملا کوه - چارگزی می تو ملا کوهی ده - چارگزی به تو ملا
 بر کر دمی - چارگزی را بر کر کرده - چارگزی را بر کر خواهد کرد
 چارگزی می تو ملا کوه - چارگزی می تو ملا کوهی نده
 چارگزی را بر کر نکردی - چارگزی بر کر نکرده -
 چارگزی به تو ملا کوهی - چارگزی می تو ملا کوه
 چارگزی را بر کر نخواهی کرد - چارگزی را بر کر کردم
 چارگزی می تو ملا کوهی ده - چارگزی به تو ملا کوه
 چارگزی را بر کر کرده ایم - چارگزی بر کر خواهم کرد -
 چارگزی می تو ملا کوه - چارگزی می تو ملا کوهی نده
 چارگزی را بر کر نکردیم - چارگزی را بر کر نکرده ایم
 چارگزی به تو ملا کوه - دقصب پر توکت و کوه -
 چارگزی را بر کر نخواهم کرد - از قصب تبنان بکن -

دَقَصَبِ پَر تَوَكُّمَ مَهْ كَوَهْ - دَسَّیْدِی قِیص و كِهْرَهْ -
 از قصب تبنان مکن از سیدی بیرمن مکن -
 دَسَّیْدِی قِیص مَهْ كَوَهْ - و ریشم زینت دشت خودی -
 از سیدی بیرمن مکن ابریشم زینت زنان است
 اونا ریشم و ولوله - خدا یورسول ناسر واکری می
 دمر مردان را خدا ورسول ناسر کرده است
 هم پید غه رنگ سپین زمر - اوسره زمر ناسر وادی -
 هم بهرین قسم نقره و طلا ناسر است -
 پرهیزدی مردان مسلمانان و رخن دیر کبری -
 پرهیز مردان مسلمانان از وسع بیار کند وار
 چری نروی چه په اغوستن سره ددوی خان سزا
 جائے نباشد که به لباس اینها جان خود را بخواهد
 د اوسر کبری - اوگتی بقدر ده یوه مثقال دسپین
 آتش کند - و انگشتری بقدر یک مثقال نقره
 که حاکم یا قاضی یا مفتی به دیاره دهر د کاغذ
 اگر حاکم یا قاضی یا مفتی از بهر مهر کاغذ
 پلاس کبری - باک می نشسته - گتی پلاس کوره -
 بدست کند - باکش نیست انگشتری را بدست کن -
 گتی پلاس مکوه - گتی شه کوی - گتی پلاس کوره
 انگشتری بدست مکن انگشتری چه میکنی - انگشتری را بدست کرد
 گتی پلاس کبری ده - گتی به پلاس کبری -
 انگشتری را بدست کرده است - انگشتری را بدست خواهد کرد -

گتی دی پلاس کوره - گتی دی پلاس کبری ده -
 انگشتری را بدست کردی انگشتری را بدست کرده -
 گتی به پلاس کوری - گتی به پلاس کوره - گتی می پلاس کوری
 انگشتری را بدست نخواهم کرد - انگشتری بدست کردم - انگشتری را بدست کرده ام
 گتی به پلاس کورم - گتی می پلاس کوره - گتی می پلاس کوری
 انگشتری را بدست نخواهم کرد - انگشتری را بدست نکردم - انگشتری را بدست کرده ام
 گتی به پلاس نکرم - هم پید غه قیاسی هغه نورم زده
 انگشتری را بدست نخواهم کرد - هم بهرین قیاس در بکار الفاظ را بدست
 اتم باب پیمان کیند هغو الفاظ وجه اصل نشینان
 هشتم باب در بیان همان لفظها که در هشتمین وی
 او مالدران می دیر مستعملونیه اوسر کار ددی
 یا مال دران اش بید مستعمل میکنند و هر کار ایشان باشد
 غوایه و تیره - غوایه مه تیره - غوایه وه پیایه غوایه مه پیا
 گاؤ مارا سبته مکن - گاؤ مارا سبته مکن گاؤ مارا بچران گاؤ مارا بچران
 غوایه پریر ده - چه پخپله خیری - غوایه دنگردی
 گاؤ مارا بگذار که خود بچرد گاؤ مارا چاق کرد
 غوایه خاربه دی - غوایه خاربه کوره -
 گاؤ مارا چاق است گاؤ مارا چاق کرد
 غوایه می خاربه کوری ده - غوایه به خاربه کوری -
 گاؤ مارا چاق کرده است گاؤ مارا چاق خواهد کرد
 غوایه می خاربه نکوره - غوایه به خاربه کوری ندی
 گاؤ مارا چاق نکرد گاؤ مارا چاق نکرد است

غیلبی دی وگو - غیلبی دی لوی دی غیلبی به ولوش

گوسفند یا دوشیده گوسفند مارا دوشیده - گوسفند مارا خوری دوشیده

غیلبی دی نه ولو - غیلبی دی ندی لوی غیلبی نه ولوش

گوسفند مارا ندوشیده گوسفند مارا ندوشیده - گوسفند مارا خوری دوشیده

غیلبی می ولو - غیلبی می لوی دی - غیلبی به ولوش

گوسفند مارا دوشیدم - گوسفند مارا دوشیده ایم - گوسفند مارا خوری دوشیدم

غیلبی می نه ولو - غیلبی می ندی لوی غیلبی به ولوش

گوسفند مارا ندوشیدم گوسفند مارا ندوشیده ایم - گوسفند مارا خوری دوشیدم

وقت دغرمی دی غیلبی را غیلبی - شپا پیر رسه سترتری

وقت بنروزه است گوسفند با آده است - چوپان برسن لبته است

وینچی ورسه کتوی ورواخله - لپیور و مین وی که ا

کیز برود یکا برایش برود از شیر در میشها پز برود

مزرکه واینده غیلبی پر پیایه - که واینه نه ووهلی پیایه

زمین علف است گوسفند مارا برود چران - اگر علف نبود بعد از آن برود

پسکری سه بنه دی ترحد پیورته - بوده راهی می ماره وکورد

بهار اسال خوبت از حد زیاده - چوانان نه آید میر لبه کاز

شپنه وخره وته غیلبی بوزه چه مهر اشی لبینه بپوزه

چوپان بطرف کوه گوسفند مارا میر - که میر پیاید از خوب برود

هم به دوی خوری دماخی کلون - هم هسی ناک و لو یاکو

هم اینها خوله خود کلبه ماشی را - هم چیلین تم بچوه کلبه خله را

خرپ به دوی شی لکند زیاتی - شود به پیری کری یو

چاق آنها میشود از حد زیاده شیر بسید خواهد کرد -

غوایه به خاربه نکری - غوایه دی خاربه کیره - غوایه دی

گاو مارا چاق خوله کرد گاو مارا چاق کردی گاو مارا

خاربه کری دی - غوایه به خاربه کیره - غوایه به خاربه نکری

چاق کرده - گاو مارا چاق خوری - گاو مارا چاق کردی

غوایه دی خاربه کری ندی - غوایه به خاربه نکری

گاو مارا چاق کرده - گاو مارا چاق کردی

غوایه می خاربه کیره - غوایه می خاربه کری دی - غوایه به

گاو مارا چاق کردم - گاو مارا چاق کرده ایم - گاو مارا

خاربه کرم - غوایه می خاربه نکری - غوایه می خاربه کری

چاق خواهیم کرد - گاو مارا چاق کردم - گاو مارا چاق کرده ایم

غوایه به خاربه نکرم - غیلبی وه پیایه - غیلبی مه پیایه

گاو مارا چاق خواهیم کرد - گوسفند چران گوسفند چران

غیلبی را اوله - لیری ورایله کیره - شود و لوش

گوسفند را بیار - بره مارا با ایشان راکن - شیر بدوش

شود مست کیره - شود ماکوش - شود و لیر و ته پوز

شیر را ماست کن - شیر بدوش شیر را بره مارا بگذار

چی وروی خواران دن کردی - غیلبی به وگو

که بخورد - خوار مارا غرست - گوسفند مارا دوشیده

غیلبی به لوی دی - غیلبی به ولوشی - غیلبی نه ولو

گوسفند مارا دوشیده است گوسفند مارا خواهد دوشیده - گوسفند مارا ندوشیده

غیلبی نه دی لویه - غیلبی به نه ولوشی

گوسفند مارا ندوشیده است - گوسفند مارا خواهد دوشیده -

کز دی وه دسره ژمی دپه - کز دی مه دروه اوساوه نسته
 نیمه سیاه را برپاکن زمستان هت نیمه سیاه را برپاکن الیال کرامت
 کز دی می وه دروله - کز دی می درولی وه - کز دی می وه درولی
 نیمه سیاه را برپا کرد - نیمه سیاه را برپا کرده هت - نیمه سیاه را برپا خواهد کرد
 کز دی به نه وه دروله - کز دی می نده درولی کز دی نه وه درولی
 نیمه سیاه را برپا نکرد - نیمه سیاه را برپا کرده هت - نیمه سیاه را برپا خواهد کرد
 کز دی می وه دروله - کز دی می درولی - کز دی به وه در -
 نیمه سیاه را برپا کردی - نیمه سیاه را برپا کرده - نیمه سیاه را برپا خواهد کردی
 کز دی می نه وه دروله - کز دی می نده درولی - کز دی نه وه دروله
 نیمه سیاه را برپا نکردی - نیمه سیاه را نکرده برپا - نیمه سیاه را برپا خواهد کردی
 کز دی می وه دروله - کز دی می درولی ده - کز دی به وه دروله
 نیمه سیاه را کرده ایم برپا - نیمه سیاه را برپا کرده ایم - نیمه سیاه را برپا خواهد کردی
 کز دی می نه وه دروله - کز دی می نده درولی - کز دی نه وه دروله
 نیمه سیاه را نکردیم برپا - نیمه سیاه را نکرده ایم برپا - نیمه سیاه را برپا خواهد کردیم
 ولینده - مه لپنده - وکوم لورته لپورده چری به واره و
 کچ کن - کوچ کن - بکام طرف کوچ میکنی بجا زول میکنی
 وه لپین - لپیلی - وه به لپز دی - نه وه لپین
 کچ کرد کوچ کرده هت کچ خواهد کرد نکرد کوچ
 لپیلی ندی - نه به ولپز دی - ولین - لپیلی می
 کوه نکرده هت نخواهد کچ کرد - کوچ کردی کوچ کرده -
 وه لپز دی - نه ولین - لپیلی نه می - نه به ولپز دی
 کوچ خواهد کرد کچی کوچ کچ نکرده - نخواهی کچ کرد -

ولینم - لپیلی می - وه به لپز دی
 کوچ کردم کوچ کرده ام - خواهم کوچ کرد -
 نه ولینم - لپیلی نه می - نه به ولپز دی
 نکردم کوچ کوچ نکرده ایم - نخواهم کوچ کرد
 لرگی یا بوتهی وکرة ژمی راشی - لرگی او بوتهی مکوه
 بچوب یا بونه بکن زمستان آید بچوب و بوته کن
 ژمی لالری دی - خدای زده چه شو به ژوندی می
 زمستان هنوز دور هت خدا میداند که تا که زنده خواهد بود
 ترا و بو پخوا شوکت کا ولی نه کا بزی حوص مکوه
 از آب بیشتر کس پانزار مانده کس حوص کن
 حریص محروم وی - نصیحت واخله - فایده به در کری
 حریص محروم می باشد نصیحت برادر - فایده خواهد داد
 لرگی می وه کوه - لرگی می کری دی - لرگی به وکری
 بچوب یا بیزم را کرد - بیزم را کرده است - بیزم را خواهد کرد -
 لرگی می نه وکرة - لرگی می ندی کری - لرگی به نه وکری
 بیزم را نکرد - بیزم را نکرده هت - بیزم را نخواهد کرد -
 لرگی دی وکرة - لرگی دی کری دی - لرگی به وکری
 بیزم را کردی - بیزم را کرده - بیزم را خواهد کردی
 لرگی دی نه وکرة - لرگی دی ندی کری - لرگی به نه وکری
 بیزم را نکردی - بیزم را نکرده - بیزم را نخواهد کردی
 لرگی می وکرة - لرگی می کری دی - لرگی به وکری
 بیزم را کردم - بیزم را کرده ایم - بیزم را خواهیم کرد -

لرگی می ند وکره - لرگی می ندی گری - لرگی به ند وکره -

بیزم را کزوم - بیزم را نکرده ایم - بیزم را نخواهم کرد -

میند وکره میند مکره - میند به چرت ته گو - پر زره

شزل کن شزل کن شزل کنجا تو میکنی برکنه

میند اوس - پید اثر می به چرت و لارس -

شزل باش بین زمستان کجا دکلام طرف خوابی رفت -

عبث سفر مه کوه - خیل شان به خوا سر -

عبث سفر سخن جان خود را خوار میکنی

نه باب به بیان کنش الفاظ چه بنکار بیان مستعمل
بهم باب در بیان نظرهای که بنکار بیان مستعمل میکنند

دهوسی بنکار کوه - دهر غه بنکار مه کوه - فایده ندری

از آهو شکار کن از مرغ شکار کن فایده ندارد

هوسی ی وه ویشته - هوسی ی ویشته ده -

آهو را زد آهو را زده است

هوسی به وه ولی - هوسی می نه وه ویشته - هوسی ی

آهو را خواهد زد آهو را زده آهو را

نده ویشته - هوسی دویشته ده - هوسی به وه ولی -

زده است - آهو را خواهد زد آهو را

هوسی دی نه وه ویشته - هوسی دی نه وه ویشته

آهو را زدی آهو را زده آهو را خواهی زد

آهو را زدی آهو را زده آهو را خواهی زد

آهو را زدی آهو را زده آهو را خواهی زد

آهو را زدی آهو را زده آهو را خواهی زد

آهو را زدی آهو را زده آهو را خواهی زد

هوسی به نه وه ولی - هوسی می وه ویشته - هوسی می

آهو را نخواهی زد آهو را زدم آهو را

ویشته ده - هوسی به وه ولم - هوسی می نه وه ویشته

زده ایم آهو را خواهم زد آهو را زدم

هوسی می نده ویشته - هوسی به نه وه ولم

آهو را زده ایم آهو را نخواهم زد

توفک وه وله - توفک مه وله - توفک وزنه و

توفک بزنی - توفک بزنی - توفک را از زنی گیر کرد

پس له هغه توفک وه وله - خطابه کم ولی - دازنه

پس از آن توفک بزنی - خطابه کم خواهد زد - این یادگیر

پیدا رو کنش هم و غواره - که داس روی پر خوا صافی -

دما بدتش هم بخواد اگر باروتش بر طبیعت او صفا باشد -

توفک به بنه ولی - او که داس روی گنوا چغ می ویشته

توفک خوب خواهد زد و اگر باروت او از طبیعتش چغ باشد زدن

نه وکه - توفک وزنه می وه بنه وه - وزنه می نیولی ده -

خواهد کرد توفک را دزن گرفت دزنه اش گرفته است

وزنه به وه نشی - وزنه می نه وه بنه وه - وزنه می نده

دزن را خواهد گرفت دزن را نگرفت دزن را نه

نیولی - وزنه به نه ونشی - وزنه می نیولی و بنه وه

گرفته است دزن را خواهد گرفت - دزن را گرفت

وزنه می نیولی ده - وزنه به وه نشی

دزن را گرفت دزن را خواهد گرفت - دزن را گرفت

دزن را گرفت دزن را خواهد گرفت - دزن را گرفت

دزن را گرفت دزن را خواهد گرفت - دزن را گرفت

دزن را گرفت دزن را خواهد گرفت - دزن را گرفت

دزن را گرفت دزن را خواهد گرفت - دزن را گرفت

رنجک بی اور واخلی - رنجک دی اور واخست -
 رنجکش آتش نخواهد برداشت رنجک تو آتش برداشت
 رنجک دی اور اخستی دی - رنجک بدی اور واخلی
 رنجکت آتش برداشته است رنجکت خواهد آتش برداشت
 رنجک دی اور واخست - رنجک دی اور ندی
 رنجکت آتش برداشت - رنجکت آتش
 اخستی - رنجک بدی اور واخلی - رنجک می
 برداشته است رنجکت آتش نخواهد برداشت رنجک من
 اور واخست - رنجک می اور اخستی دے
 آتش برداشت رنجک من آتش برداشته است
 رنجک بی می اور واخلی - رنجک می اور واخست
 رنجک من آتش خواهد برداشت رنجک من آتش برداشت
 رنجک می اور ندی اخستی - رنجک بی می اور واخلی
 رنجک من آتش برداشته است - رنجک من آتش خواهد برداشت

رباعی

زه بیم کفتره اجل شهین
 دده لویبری می زدی شین دے
 من کبوترم اجل شامین است
 از ترس وے دلم پر کین است
 که دانه داخل صورت می ریود
 صیاد نیولی رانه مکین دے
 اگر دانه بردارم صورت من بیلود
 صیاد گرفته است بهر کین را

رباعی

وزند می نه و نیوه - وزند می نه و نیولی - وزند نه و نیولی
 وزند را نگرفتم - وزند را نگرفتند - وزند را نخواهد گرفت
 وزند می و نیوه - وزند می نیولی ده - وزند به و نیوه
 وزند را گرفتند - وزند را گرفته ایم - وزند را نخواهم گرفت
 وزند می و نیوه - وزند می نه و نیولی - وزند به نه و نیولی
 وزند را نگرفتم - وزند نگرفتند - وزند نخواهم گرفت
 دغره بنکار آسان دی - اود سکی بنکار گران دی -
 بنکار کوه آسان است - دوز زمین هموار - بنکار گران است
 هوسی پر را واره - چزه ورنه پت سم کند می
 آهو را برین بگردان - کمن بایشان بنیم شیوم - شاید که بریم
 کفتری اوزرکی او هیللی - هم هسی آر ول خواری
 کبوتر دیک در خالی هم بچین گردانیدن بخوابد
 که شوکی در واری اوته در بند ورنه و نه نس
 اگر کسی بر شا بگرداند و شا در بند باشان بگری
 خوانا خواه بی پسکمو و ول - پدیه شرطه رنجک
 خانه خواه بچم با خواری زد بین شرط اگر رنجک
 اوس واخلی - رنجک می اور واخست - رنجک می
 آتش بردارد - رنجکش آتش برداشت - رنجکش
 اوس اخستی دی - رنجک به می اوس واخلی
 آتش برداشته است - رنجکش آتش خواهد برداشت ندی
 رنجک می اور واخست - رنجک می اور اخستی
 رنجکش آتش برداشت - رنجکش آتش برداشته است

جوس نار کچه پاخه لیرده وطن دی بلخی دامقام پیرده
 جوس فریاد کرد که بر نیز کوچ کن وطن شما دیگر هست این بگذار

یاران دی کوچ که خافه و نین رهزن ولاری پرمیاع رینده
 یاران شما کوچ میکند خافل میبار رهزن که عبارت از شیطان است ایستادست بر شمع لزه کن

رباعی

اوی می شاختی که جگر خون اور می لکیری دزده په خون
 اشک من بیچکه ز جگر خون آتشم در میگیرد بخانه دلم

عیش ددینا به پیر عمل شوکه چه خاورد و کوه کنبلی خون
 عیش دینا را پیر محمد چند خواهد کرد که خاکها بر کرد قبول خان مای

لسم باب په بیان کین لغات او داسما و مفر و ود دوم باب در بیان لغات او داسما و مفر و ود

مشتمل بر شپه فصل اول فصل کین داسما و ود مشتمل بر شش فصل اول فصل در بیان اسمی است آن چیزها

خیزون چه په سما کین دی یا قریب و آسمان دی که در آسمان است یا قریب آسمان است

غو - سپوزی - پیرونی - ستوری - تنه - بر لبینا آفتاب مهتاب پدین ستاره پای در مرتبه برق

سوه ووشنه - اورنج - اوره - شاختکی - زئی - واوره سرخ و سبز که بر آسمان ایستاده میشود نیمه بر قطره و یا چکه آب تراله - برف

باد باران - وو - گرش - تندک - تکه - ساره - غازه باد باران باد گرد و غبار - صاعقه آسمان نیز صاعقه است سراگری

خاهبت - عزمه - نماز پینین - مابینام - می شپ - نمر خات -
 بهشت - نمرزده - نماز پیشین - نماز شام - نیم شب - مشرق باریک

قبله - سهیل - قطب - شمال - پوسرت - کنبته -
 قبله جنوب شمال شمال پوسرت پوسرت پوسرت

دوه و م فصل کین حیوانا توچ سولغانوی دوم

سوی - نارینه - مبره - هلت - ساری - ماندینه - عورت مرد مردانه مرد بچه زن زن زن زن

جنلی - نر - بنجه - آس - اسپ - بجانر - غوی دختر نر ماده اسپ مادریان کره گاودز

غوا - مخندار - اوش - اوبنه - جوکی - خرجه ماده گاؤ گوساله شتر اردانه شتر بچه خر خر ماده خر

غیره - کچر - کچر - مییز - موز - وری - وزه کوره خر قاطر قاطر مای میش قویج بره بز می ماده

وز - مرغومی - مرغوخیه - هوسی - هوسی - نوکینا بزی نر بزی نر ماده اش ماده اش آهوس نر ماده اش بزی نر

کبلی - غرختی - سپوره - سوی - شرمش - لیوه آهوبره قویج کوه پیش کوهی خرگوش گرگ بزرگ

کابره بل - کوب - بین - مزرری - سرکوزی - گندلیوه کفتار بزرگ کفتار غوس شیره خوک بزرگ کفتار

پرانای - کیدره - چجال - گورکین - خانکی پلنگ روباه شغال گورکش سرخ شستی

کشف - شگون - سبزی - مزک - مبرک - مار - لرم -
 کاشیت جریه خادیت سوش کوروش - مار - لرم
 چ - میزی - چینی - پیشی - سپی - کوه - تازی
 کس سورج کرم کرمز سنگ ریشی تازی
 خندکی - سپی - گوگری - دریم فصل بیان مرغان
 کوه نادره سنگ سنگ
 باز - شهین - های - گرگسی - یلاد - پنجه
 باز شاهین های گرگس نیزگرگس نیزگرگس
 ملاچرگک - کارک - کزک - کاعی - سایه - هیل
 کلاغ بیشه کلاچ کلاغ کشت سار مغزادی
 بظ - کول - زانیه - لایه - کا - کوتان - کچیر
 بظ کرم کورنگ تراز کوتان
 مینا - طوی - بلبله - کفتره - نظوی - بار - تارو - خرگه - کتوا
 بیل کیوز فخره بوم توراج بیسینه پاره
 فرکه - سیسی - کرک - مرخی - چرک - چرک - چوگک - توتی
 لیک توبی کرک ایضاگر خروس مایان بجه پرشترک
 چرندوکی - چپچی - هلی - غماشلی
 مرغ کوهک کارشغ بیل چوپ چوپ
 حلوم فصل په بیان کسرد باقی اشیا موده
 سکره زرد - سپین زرد - میس - کلا یین - پاره
 طلا نقره سیس قمی سیاب

اوسپنه - زیر - برنج - سرف - کت
 آهن برنج برنج سرب سرب هفت چوش
 دیک - کبوه - هرکاره - کاجوع
 دیگ آفتاب روغن دانه قاشوق کلان
 چچی - کوشی - چاره - توره - توفک
 قاشوق خورد نیزه شوق کارد تمشیر تفتک
 دسار چاره - استن - یوم کھی - سپاره
 پاک سوزن بیل بیشه بوت زن فال
 نغری - توبری - پسول - گهته - موغری
 سرب پایه دیگ پیکام ایرن زن نیزه زن جمع مروارید
 مرغله - عنی - عنی - والی - والی - پیروان شروکی
 یک مروارید یک لکین جمع لکین یک گوشواره - گوشوار با سلفه بینی
 کتی - ریرم - اکوب - مری - کنجلی
 انگشتری مرجان کربا مبه کوزی
 کوج - گوگر - زس نیم - مردار سنک
 از جنس خاک کربا خروست کوز کرد ندرنج مردار سنک
 رانجه - سحرف - اود - اوبه - باد - خاوری - غز
 شربه سوزن آتش آب باد خاک کوه
 کانی - دبره - سخر - کزنک - لوپ - زمکه - خون کودک
 سنگ سنگ سفار کلا کال کون زمین خانه - نازک لایق
 چپونش - کزدی - پشول - سفرخی - مواند
 چوپوشن سیه خانه سیخ بیلد کتاب سیخانه

مردوی - کراست - کینه - تلثک و رستن - کجین
 خ نه میم حاف حاف حاف
 بالبت - مسله - لری - لری - بوئی - بوئی
 بالبت جاسنذ چوب چوب بوته بوته
 رود - واله - لبتی - قیص - پرتوک - خوئی
 نه جوس جوسه بی پیرین تپان کاه
 لکی - کیش - دو بجه - دوهر - جابی - پیری
 لک کیش چله پیرین کاه جابی دستار
 بنی آدم - فریبت - پیری - لاس - پینه - پین
 لایک جن دست پان پانیا
 زنگون - نو - غولانج - تی - کته - کتی - نوک
 زانو نان پستان سرکتن انگشت انگشتا ناخن
 نوکان - غوز - پزه - خوله - خول - غابن
 ناخنا گوش بینی دهن دهنبا دندان
 اوری - شوندا - شوندا ان - مخ - وروخی
 دار و دندان لب بها روی ابرو
 سترگی - بانرو - زئی - بارخو - غاره - جفک
 پشما شرکان زخ کردن گلو
 بزیره - بریت - وینته - برمنج - اوزه - ملا
 ریش سپل نوی موی شانه شانه کر
 نش - ورون - پندی - کاسه - بهنک - کنجی
 شک ران ساق کاسه شهنک کتبی آب خوردن

کوزه - کتوی - منکی - کودی - لغزی - سوده
 کوزه دنگ خوردگی کوزه کلان سفال اوچان سبد
 جلت - کیره - غله - کبنت - بوکری - غقم - اوشی
 جلت پنج کشت کشت قدسه از زمین کیکار گم جو
 پرویه - بیده - درمند - غوبل - ماش - منکی
 کاه بیه خرمن چوغل نیرماش
 بزدن - غونبت - وریشی - غونبی - غوری
 ارزان کال بیج گوشت روغن
 کوچی - شلنب - شود - مسیت - پوخته - اورد
 مسه آردن شیر مات پیر تازه تیج
 پیروی - شک - وری - وژغونی - زره
 تیمان کف چشم موش بزغیرا دل
 پینه - سبزی - پینتورگی - توری - پینتی
 جگر نف گزده سپرز قبره
 ولی - پوست - خاه - سولاغه - رسی
 شان پوسند چاه دوچ رسن
 واین - کوری - کاه کنبه - پلار زوی - خور
 ریمان کاه کش نیز کاه کش پیر پسر خواهر
 وروس - اکا - اما - انا - تروری - مت
 برادر عم خال جده عمه زمین ریگناک
 مته - موت - مت - پت - نیکاره - شرگند
 بازو مشت سعی و کوشش لیا پوشید ظاهر نیز ظاهر

لور - لور - نه - بڼه - نیک - ثحیت - جوری

بالا دست چوب ته به خوب خوب بیت جوری

تکری - واره - واره - چنبری - شوئی - نکری

لوسی از حیت - بید ریزه ویند چنبری نیز چنبری چادر

پرونی - لاس بندی - فصل بیان کنبد رختونو

چادر دست بند در بیان برنجا

تبه - زیبری تبه - لوی تبه - بته تبه - وه چکی - بشکارو

تپ تپ برقان دامنه نیز دامنه نیز دامنه دان لجنب

سره تبه - توده تبه - شاقوی - سه یکه تبه - کوی - شری

تپ لرزه تپ گرم تپ یک نیز تپ یک ابد برخان

خوراره - کشوک شخیه - وراژه - دکال دان - اورماله

گوشت خورک بزه کان دمنیل خازیر دانه سال شیریک

سپوی - حسیه - نیم سری - خاره - نس خوری - فو

خیشک حصوه درونیم سر چایرونه درونیم گرگه

کنک - کون - روند - یک گلد - وچن - ووجن

گنگ کر کور پچل گنگ خشل نام جانانه بادی

وؤ - سوزک - دغابش دورد - خوله خوری - پچ

باو سوزاک درد دندان درد دهن درونیم

دستونی ول - ثاری - توری - دزره - شوله

درد گلو سوز خورک پهرز درد دل

دکولو پچ - دسر دسر - مده خون

درد روده - درد سر - تپ دق

فصل په بیان کنبد حروف و فو تجیه

ا ب ت ث ج ح خ ش ذ ز ر

ز ی ژ س ش س ص ض ط ظ ع ف ق ک

ک ل م ن پ لا عی -

تمثیلهای حروف که در افغانی آمده اینست

ت همچون پت چه همچون چاره - ش همچون خلوه - ش

همچون خیکرد همچون دودی در همچون لوده - ز همچون مود - ژ

همچون ژرا - ط همچون خرکط - س همچون بنادی - ک

همچون کل - ن همچون کون - یا کانی +

تمت بعون الله الملك الوهاب کتاب

معرفة الافغانی بید الحق العیابیر محمد مؤلف کتاب

Kh. Sarwan
03.04.2009

(معرفة الافغانى)

حُرِّرَ وَمَعْرُوضٌ شَدِيدٌ بِجَنَابِ كَامِيَايِ. مَطَالِبُ وَ
 مَقَاصِدُ مَا بِي الْمَخْدُومِ الْأَعْظَمِ. مَا لِكِ زَمَانِ حُكْمِ
 الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ الْمَخْصُوصِ بِالنَّفْسِ لَقَدْ سَيَّئَتْ -
 الْمَكْرَمَةُ بِالرِّيَاسَةِ الْإِنْسِيَّةِ. دَسْتُورُ الْأَعَاظِمِ وَرِئَاءِ
 عَالِيَانِ. عَيْنُ أَعْيَانِ الْأَمَارَةِ. وَالذِّيَّوَانِ مَتَّبِعِ
 الْجُودِ وَالْأَحْسَانِ. خَلِيفَةُ الرَّحْمَنِ. وَوَارِثُ بَيْعَاتِهِ
 أَخِرِ الزَّمَانِ. وَمُؤَيَّدِ مَذْهَبِ نِعْمَانِ. بِالْحُجَّةِ وَالْبُرْهَانِ
 إِمَامِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُجَانِّ. سُلْطَانِ ابْنِ سُلْطَانِ ابْنِ سُلْطَانِ
 شَاهِ زَادَةَ سُلَيْمَانَ. خَلَّدَ اللَّهُ ظِلَّ طُولِ الزَّمَانِ.
 بِمَعْرِفَةِ آقَاوَجِيهِ خَيْرِ خَوَاهِدِ دَوْلَتِ خَلْدَادِ قَوْمِي بَنِيَانِ

مَدَّ ظِلَّهُ

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**